

لیکن ما در عوض هر دفعه‌ای که «زخمی» شده‌ایم، یک تانک آلمانی را خرد کرده‌ایم.»

لیکن امکان ناپذیر نبود که تلفات تانک‌های خود را فقط با تعمیر آنها جبران کنیم و در ۱۵ اکتبر، برای تقویت ارتش، تیپ زرهی سرهنگ «بلی» وارد کرانه چپ ولگاشد. تا با مداد ۱۶ اکتبر، ۱۵ تانک این تیپ، به آنسوی ولگا حمل شد. در با مداد هفتمین روز، آنها در امتداد خط آهن و خیابان اسکالیچرنا یا موضع گرفتند و بدون اینکه بتوانند وضع خود را مستحکم کنند، بیدرنگ وارد جنگ شدند، این جنگ از نظر موفقیت فوق‌العاده بود. در ساعت اول، ۵ تانک آلمانی و تعداد زیادی از سربازان آن تباہ گشتند. (ضمناً خاطر نشان می‌سازم که سرنشینان تانک، زحمت شمارش سربازان دشمن را که میکشند بخود نمیدادند، ترجیح میدادند که ماشین‌های دشمن را شکار کنند و از اینرو از مسلسل‌های خود کم‌استفاده میکردند. من هنگامی که مراقب عملیات سرنشینان تانک در خیابان اسکالیچرنا یا بودم متوجه این موضوع شدم. بزودی این ضعف بر طرف گشت و تانکها شروع با استفاده از مسلسل‌های خود مانند توپ‌هایشان کردند.)

در نیمروز ۱۶ اکتبر، سد آتش‌هوائی و توپخانه، در روی رودخانه، اندکی سستی گرفت و تانک‌های تیپ سرهنگ «بلی» را که هنوز در کرانه چپ مانده بودند، شروع به سوار کردن بر قایقها نمودند. لیکن بمحض اینکه اولین قایق، که یک تانک «ت-۳۴» رویش بود، به میان رودخانه رسید، بمب‌ها به سکان و موتور قایق آسیب رساند و قایق و تانک، شروع به حرکت همراه جریان آب، بطرف پائین رودخانه کردند. فرمانده تانک، سرگروهبان پیتر زیمین، در این مورد، بما گفت:

«در آغاز سرنشینان تانک من، از گلوله‌های افشان و گلوله‌های مسلسل، زیر تانک پناه گرفتند، بعد همه ما روی تانک رفتیم و منتظر شدیم که چه روی خواهد داد. خوشبختانه باد شمال غربی میوزید و قایق و تانک به ساحل شرقی رسیدند. میبایستی از قایق خارج میشدیم و تانک را دوباره به بار انداز میبردیم. بدیهی است هنگامی که بمباران ادامه داشت، سروصدای فراوانی بود ولی تنها ضایعه‌ها، مکانیک موتور قایق

بود که زخم کوچکی برداشت ...»

هنگامی که باقیمانده تانک های سرهنگ بلی از رودخانه حمل شد، در حوالی شمال غربی کارخانه تراکتور موضع گرفتند.

در ۱۷ اکتبر، لشکرهای ژولودف، گورشینی و گورتیف با تانکهای بلی، دست به جنگ شدیدی بر ضد دولشکر پیاده و ۱۵۰ تانک دشمن زدند که به حوالی غربی کارخانه باریکادی حمله میکردند. همه حملات دفع شد.

دشمن ۹۰۰ مقتول و ۱۶ تانک سوخته در رزمگاه، برجای گذاشت. ماسه تانک و سر نشینانش را از دست دادیم.

از ۱۴ تا ۱۷ اکتبر، در دوران شدیدترین جنگها، هنگامی که آلمانیان صدها تانک وارد نبرد بخاطر کارخانه تراکتور و باریکادی کردند، سر نشینان تانک ما چنانکه گفتم از کمینگاهها بدانان شلیک نمودند. و با آنکه برای تیب بلی فقط ۲۰ تانک مانده بود، در برابر حمله نیروهای برترایستادند، بسیاری از تانک های آلمانی را سوزاندند و از کار انداختند و مهتر از همه، نگذاشتند گروه ضربتی دشمن، که مرکب از پنج لشکر بود، به جنوب برود و در امتداد ولگا، به جناح نیروهای اصلی ارتش، ضربه زند.

آلمانیان در ۱۴ اکتبر وارد کارخانه تراکتور شدند. اکنون دیگر میبایست تانکها را در کرانه ولگا و آبروها، با وسائل سردستی تعمیر کرد. تانکهای تعمیر شده را راست به مواضعی میفرستادند که در آنجا، بوجودشان بعنوان پست های متحرک نیرومند آتش، نیاز بود. نفرات پیاده ما که تانکها را در حال عملیات میدیدند، مقاومت میکردند و با سرسختی قابل ملاحظه و اطمینان بیشتر، میجنگیدند.

تانکهای آلمانی، علیرغم برتری کمی، اغلب در برابر تانکهای ما ناتوان بودند. و این حال را اکتشاف و مانور خوب (تانکهای که میتوانند حرکت کنند، آنها را که نمیتوانستند، یدک میکشیدند) و استتار خوب فراهم آورد.

تانکهای ما همیشه در حملات متقابل، با تانکهای پیاده و حفاران

حماة نبرد استالینگراد

وارد عملیات میشدند. تانکها باشلیک مستقیم در دیوارهای بر روزه ، شکافهایی ایجاد میکردند، هدفهای حمله را از سیستم اصلی دفاع دشمن جدا می نمودند و پس از انجام این کار، یا باز میگشتند و یا با استتار دقیق، زیر پوشش، متوقف میشدند.

طی یورش ما در شهر، گروههای کوچک تانک (بیش از پنج تا در یک گروه نبود) را بکار میبردیم، نه فقط بعلت آنکه زیاد از آنها نداشتیم، بلکه باین علت نیز که در شرایط جنگ شهر، خاصه جنگی که بدان مشغول بودیم، بکار بردن تانکها در گروههای بزرگ، کاری بفرنج و یا غیر مقتضی بود.

ارتشی که در شرایط شهریورش میکند، باید سازمان عملیات مشترک، میان پیاده و تانکها را بدهد و اگر عملیات مشترک بر هم بخورد باید از هیچ کوششی، برای ایجاد دوباره آن، دریغ نوزد. عناصر اصلی عملیات مشترک در شرایط یورش صحرائی گردان، آتشبار و گروهان تانک است. لیکن در یورش شهر، این عناصر عملیات مشترک، اغلب رسد پیاده، تانک و توپخانه اند.

در جنگ شهر، هر خیابان و میدانی، میدان جنگ بسیار کوچکی است که نیازمند توجه خاص و سازمان خاص عملیات مشترک، از طرف فرماندهان است. این میدان را نمیتوان تنها بازور گرفت.

شاید بگویند که من در تفسیرهایم پیرامون جنگ شهر، مدافع احتیاط و عدم جنبش هستم. این ملامت را میتوان به آسانی باز کرد چند نمونه از تجربه ارتش شصت و دوم، رد کرد.

آلمانیان در سپتامبر، بشهر نزدیک میشدند و تفوق عظیمی از نظر هر نوع سلاحی داشتند. تردید نمیکردند که با یک ضربه، میتوانند ما را به ولگا بریزند. اعتراف میکنم که میتوانستند در شرایط جنگ صحرا، با چنان تعادلی از قوا، طرح خود را اجرا کنند و دفاع ارتش شصت و دوم را با سرعت بشکنند، خاصه آنکه حداکثر عمق دفاع ما یک میل بود. در شرایط صحرا، مقاومت در برابر دشمنی که نیرویش ده برابر تفوق دارد، بر اساس چنان دفاع سیالی که ارتش شصت و دوم

میتوانست بوجود آورد ، امکان پذیر نبود . چنان نمونه‌هایی در تاریخ جنگ وجود ندارد. لیکن مدت سه ماه در برابر حملات مداوم نیروهای برتر دشمن ایستادیم .

علت چه بود ؟ علت در این حقیقت نهفته است که در جنگ ، همیشه نیرو نمیتواند مایه پیروزی باشد ، پیروزی بیشتر بوسیله مهارت بدست می‌آید تا کمیت و هنگامی که مهارت يك پدیده همگانی شد ، ارتش شکست ناپذیر میگردد .

شاید من در تعریف از لیاقت و شایستگی ارتش شصت و دوم زیاد روی میکنم . لیکن تصور ندارم چنین باشد.

بدون اینکه بخواهم به کسی توهین کنم ، مایلم این حقیقت را تأیید نمایم که سربازان ارتش شصت و دوم بودند که سریعتر از هر کس دیگر دریافته جنگ شهر چه معنی میدهد و سریعتر و بهتر از دشمن آموختند که خیابانها، عمارات ، زیرخانها و پله‌ها، دودکش کارخانه‌ها و پشت‌بامها را مورد استفاده قرار دهند. همه ارگانهای ارتش، ستادها، قسمت‌های سیاسی و عقیدار، با فرا گرفتن فن جنگ شهر، به مطالعه آن ادامه دادند ، اطلاعات بیشتر کسب کردند و از تجربیات خود ، عمیقتر نتیجه گرفتند. فن جنگ خیابانی به شکل کامل یکباره به وجود نیامد، ما آنرا بتدریج تکمیل کردیم. هر سربازی میکوشید تا چاره‌گر باشد و معمولاً شیوه‌های جدید و موفقیت آمیزی برای جنگ می‌یافت.

دیده‌وران اکتشافی ، چه کارهای نمایانی انجام دادند ؛ چه صفحاتی از دلاوری خارق‌العاده ، در تاریخ شهرت افسانه‌ای مدافعان دژ ولگا ، پدید آوردند!

کشف همه چیز دشمن ، مواضع ، هدفها ، نیرو و امکاناتش ، بمعنای آن بود که بوضوح بتوان چگونگی پیشرفت جنگ را دید ، و همین نکته ، در هر مورد امکان پذیر می‌ساخت که تصمیم‌های درست اتخاذ شود و بدینوسیله در جنگ پیروز شد . از اینرو در روزهای جنگ استالینگراد، دیده‌وران اکتشافی میبایستی اطلاعاتی را بدست آورند که ما را قادر می‌ساخت ، تا بدانیم دشمن نه تنها فردا و یا هفته بعد ، بلکه

حماسه نبرد استالینگراد

در هر لحظه معین چه خواهد کرد، تا غافلگیر نشویم و بدین طریق گام‌هایی برای برهم زدن و فلج ساختن طرح‌هایش برداریم. رسیدن باین هدف در شرایط ما، بطور خارق‌العاده دشوار و تقریباً ناممکن بود. تراکم خاص دسته‌های دشمن، تعداد زیاد پلیس صحرائی و گشتاپو در میان سپاهیان آلمان، تعقیب دقیق افراد محلی در دهاتی که آلمانیان در اشغال داشتند و در نواحی شهر که بتصرف آنان درآمده بود، فعالیت دیده‌وران اکتشافی ما را، در پشت خطوط دشمن، بی‌نهایت دشوار میساخت.

در شرایطی که ما داشتیم سازمان دادن اکتشاف زمینی دشوار می‌نمود، لیکن اکتشاف هوایی احتمالاً دشوارتر بود.

تفوق دشمن در آسمان، تا زمانی که آنرا حفظ می‌کرد، مانع هواپیماهای ما میشد تا بدفعات روی خطوط آن پرواز کنند. کوشش برای تکرار یک پرواز و یک اکتشاف دوباره، اغلب بمعنای پایان کار هواپیما و سر نشین آن بود.

اکتشاف در شهر، با محلی که جنگ برای پنج ماه در یکجا ادامه داشت، محلی که خط جبهه نه تنها از میان بخشهای شهر، بلکه از میان طبقات خانه‌ها، پله‌ها و کارگاههای کارخانه‌ها میگذشت، میبایستی با بکار بردن شیوه‌های خاص، انجام میشد. این کار، برای دیده‌وران اکتشافی اهمیت داشت. زیرا میبایستی با تطبیق دادن خود با اوضاع واحوال، اطلاعاتی را که فرماندهان نیاز داشتند، بدست آورند و چشم و گوش فرماندهی باشند و هر اندازه نیز که برای آنان دشوار بود، طرق و وسایل مؤثری برای کسب اطلاعات قابل اطمینان برای ما می‌یافتند.

در این مورد، باید از افسر متصدی قسمت اکتشاف ارتش شصت و دوم، سرهنگ هرمان و معاون سیاسی او بویگاکچف و دسته متحد و کاردان او، در قسمت اکتشاف ستاد فرماندهی ارتش شصت و دوم، یاد کنم، جمعی از مردان دلیر بودند که با سرسختی و کارآئی خود الهام بخش مردانی میشدند که در ارتش شصت و دوم کار اکتشافی میکردند.

من سرهنگ «م - ز - هرمان» را از اولین ملاقاتمان بسبب نیروی تمرکز و تفکرش دوست داشتم. او زیاد صحبت نمیکرد، ولی

آغاز راه

پیرامون هر کلمه‌ای که میگفت، بدقت می‌اندیشید.

اولین بار درباره هرمان، عضو شورای نظامی دک - آ - گوروف، بامن صحبت کرد. ولی بزودی توانستم بشخصه مشاهده کنم که چه مأموز اکتشاف درجه اولی است. اگر سرهنگ هرمان گزارشی درباره دشمن میداد، بدان معنی بود که خود او با رقام و آمار رسیدگی کرده و متقاعد شده که قابل اطمینان است.

د - م - ز - هرمان، هرگز در انتظار دستور نمی‌ماند تا بداند سازمان دادن اکتشاف کی و کجا ضرورت دارد. اغلب بابتکار خود، در باره نتایج اکتشاف گزارش میکرد و اطلاعاتی را که مورد علاقه ما بود میداد. و یا از ما میپرسید فرماندهی ارتش به چه اطلاعاتی نیازمند است و بهر بهائی که میشد، آنرا فراهم می‌آورد. هرمان، یک افسر اکتشاف بود که کاملاً استاد تکتیک‌های عملیاتی بود و همیشه میدانست چه روی میدهد.

شیوه‌هایی که از طرف مردان اکتشاف ما تنظیم شد، بدست آوردن اطلاعات اکتشافی مداوم و قابل اطمینان و بموقع را تضمین نمود. اکتشاف پیاده، موفق‌ترین نوع اکتشاف، در شرایط شهر بود. دیده‌وران اکتشاف پیاده به پشت سر خطوط دشمن، مواضعی که در اشغال داشت، نفوذ می‌نمودند، دیده‌وری میکردند و اطلاعاتی را که فرماندهی ارتش نیازمندش بود، بدست می‌آوردند، لیکن بعلمت سدا آتش مداوم مواضع مقدم دشمن، نمیشد از آن، بایک دسته بزرگ اکتشافی و یا گشتی گذشت. دشمن یک دسته اکتشاف ۱۵ الی ۲۰ نفری را به آسانی کشف میکرد. از ایشرو تصمیم گرفته شد دسته‌های اکتشاف که به پشت خطوط دشمن اعزام میشدند، بیش از ۳ تا ۵ نفر نباشند. این دل‌اوران، که با مسلسل دستی و نازنجک مسلح بودند و دوربین و فرستنده رادیوئی داشتند، به پشت خطوط دشمن، به عمق دو تا سه مایلی نفوذ میکردند و با استتار خود، هر چه را که روی میداد، میدیدند.

این نوع اکتشاف، تمام مدت ادامه داشت. مردان فقط بهنگام شب، و اغلب در امتداد آبروهائی که از ولگا بشرق میرفت، به پشت خطوط

جمله نبرد استالینگراد

دشمن حرکت میکردند. این آبروها که بر اثر آب‌های رودخانه تساریتسا بوجود آمده بود، بحال مأمفید بود.

راههایی که از میان آبروها میگذشت، دشوار بود. بيمودن آنها شب هنگام و در زیر آتش مداوم، به اراده واقعاً قوی، کف نفس آهنین، بی باکی و مشخصات خاص راه‌یابان، نیاز داشت. هر آدم را که روحی بی باک داشت و ابراز تمایل میکرد، تابه واحد‌های اکتشافی بپیوندد، نمیشد به پشت خطوط آلمانیان فرستاد. فقط دلاورترین و کاردان‌ترین افراد را به دسته‌های اکتشاف می‌پذیرفتند و اکثریت گروهها، اعضای کامسومول بودند که جسم و جانی نیرومند داشتند.

يك ضرب المثل قدیمی روسی میگوید: «گروهان حتی مرگ را مطبوع می‌تازد». لیکن مأموران اکتشاف ما، هنگامی که برای انجام مأموریت خود میرفتند، درباره مرگ نبود که صحبت میکردند. به زندگی میاندیشیدند درباره زندگی مردم شوروی که آنها را برای حفظ شرافت، آزادی و استقلال کشورشان فرستاده بودند. آنان آماده بودند تا بخاطر سعادت، در کشوری که از چنگ دشمن خلاص شده باشد، در راه انجام وظایف خود، با مرگ روبرو شوند.

هنگامی که پشت خطوط دشمن بودند میدانستند که تمام ارتش، همه مردم شوروی، تمام کسانی که بانفس‌های بند آمده جنگ کنار و لگا را تعقیب مینمودند، همراهشان بودند. همه دیده‌وران اکتشافی به واحد‌های خود باز نمیکشتند و بسیاری از کسانی نیز که بازمی‌آمدند، راست به بیمارستان میرفتند.

بسیاری از دسته‌های اکتشاف، طی جنگ اکبر، فهرمانانه به عملیات پرداختند. یکی از آنها را که دوستانه، «گلوله برف» مینامیدند، در سراسر جبهه معروف بود. این دسته نام خود را از نام خانوادگی فرماندهش، گروهیان «اسنگوف» گرفته بود که بعدها ستوان شد. در این دسته ۷ مرد بودند، لیکن معمولاً در هر بار سه نفر از آنها برای

۱- اسنگوف در لغت روسی بمعنی «برف زده» است.

اکتشاف می‌رفتند و بقیه، انتظار بازگشت رفقای خود را میکشیدند و در حال آمادگی، استراحت میکردند تا خودشان به مأموریت خطرناکی بروند که اغلب حاوی خطرناکترین ماجراها بود.

این دسته قابل توجه، تقریباً همیشه با اطمینان و موفقیت آمیز به عمل می‌پرداخت و سخت‌گیران بود. مردان دسته می‌توانستند حتی هنگامی که بنظر می‌رسید پنهان ماندن از دیده‌وران تیزبین دشمن غیر ممکن است، از نظر مخفی بمانند.

هنگامی که دسته‌های کوچک به مأموریت می‌رفتند معمولاً به آنها دستور داده میشد که به دیده‌وری بپردازند و از زد و خورد با دشمن بپرهیزند.

مردان دسته «گلوله برف» بر اثر دلآوری فوق‌العاده خود، متمایز بودند و اغلب هنگام بازگشت از مأموریت‌های خویش، اسرانی برای بازجوئی می‌آوردند و یا به فرارگاهها و ابارهای دشمن حمله می‌کردند.

در ۸ اکتبر ۱۹۴۲ گروه اکتشافی «گلوله برف» مأموریت یافت که به حوالی آبروی ویشنوایا بروند و معلوم کند که چه نیروهای دشمن در آنجا متمرکز شده‌اند. این کار، آسان نبود. گروه تحت فرماندهی خود اسنگوف قرار داشت. سه مرد دیگر: کوریا کین، گریزلف و آبل همراهش بودند. اسلحه آنان مرکب از سه مسلسل دستی، ۱۲ نارنجک دستی و یک تفنگ کالیبر کوچک بود. گروه، اسلحه، وسائل مخابرات رادیوئی، تلفن، جیره غذایی و وسایل طبی برداشت. میبایستی صبح زود آن روز، از کرانه ولگا حرکت کنند و از آبروی بانی، بسوی پشت خطوط دشمن بروند. آنان راه اصلی را از کارخانه تراکتور بطرف جنوب، تا مرکز شهر پیمودند و در آنجا متوقف شدند.

اسنگوف بدیگران گفت: «بیائید تا شب مراقب حرکات دشمن باشیم. بهر چیزی که بما کمک کند تا جلوتر برویم، گوش می‌کنیم، مراقب آن خواهیم بود و بیادش خواهیم داشت.»

تاریک روشن و بدنبال آن تاریکی یک شب اکتبر فرارسید. دو

حماسه نبرد استالینگرا

ساعت دیگر گذشت. اسنگوف بر اثر صداهائی که بدشواری قابل تشخیص بود، دریافت که بعضی از آلمانیان، زیر پرده شب، به قسمت های عقبدار میروند.

فرمانده بشوخی گفت: « بنظر میرسد که برای شام خوردن رفته اند. بسیار خوب، بیایید برای آنها اشتهای خوبی را آرزو کنیم. و اکنون، دوستان من، براه می افتیم. »

گروه در امتداد کف آبرو، بسوی پل راه آهن، در حدود پانصد یاردی مساکن کراسنی اوکتیابر، حرکت کرد.

برای پیمودن این مسافت، سرعت نیاز بود، لیکن سرعتی از نوع خاص، میبایست روی زمین، بیش از یک میل، در کنار دشمن، خنزیده بروند. اسنگوف جاوردت و دیگران بدنبالش آماده بودند تا در هر لحظه، از فرمان او متابعت کنند. در حدود یک ساعت و نیم طول کشید تا گروه، به پل راه آهن، روی آبروی بانی رسید. سرانجام راه آهن پدیدار شد.

ناچیزترین حرکت سهل انگارانه، کفایت می کرد همه چیز از دست برود. لیکن اسنگوف و مردانش با هوش بودند.

اسنگوف به مردان اشاره زد تا پناه بگیرند. گروه سرعت موضعی را در کنار خط آهن اشغال کرد که از آنجا دیده نمیشدند، لیکن می توانستند حوادثی را که در اطرافشان می گذشت، مشاهده کنند. آلمانیان چنانکه گوئی خطر را احساس می کنند، از نوک ما مایف گورگان و از مساکن کراسنی اوکتیابر، موشک بهوا فرستادند. لیکن نتوانستند چیزی را ببینند. اما گروه اکتشافی، در نور موشکها، واگونها و لکوموتیوهای شکسته را روی خط آهن بررسی کردند. آبوه چوب و فلز تقریباً، در یک خط بهم پیوسته که متوجه شمال غربی بود، به مساکن کراسنی اوکتیابر میرفت. مردان اسنگوف زیرکانه دریافتند که امکان دارد، درون واگون های شکسته و افتاده، یک دیدگاه عالی مستقر کنند و آنها را به عنوان پناهگاهی برای تمام گروه بکار برند. اسنگوف اندیشید: « مطمئناً آلمانیان نمی توانند شروع به بازرسی هر واگون شکسته و لکوموتیوی، در امتداد تمام این گورستان

وسیع فلز کنند.» و تصمیمش را بنجوا بدیگران گفت:
«بدنیال من!»

فرمانش را تقریباً بیصدا داد و در امتداد خط آهن خزید.

اسنکوف گاهگاه متوقف می شد، به ناچیزترین خشن خشی گوش میداد و هنگامی که مطمئن میشد، خطری نیست، دوباره بجلومی خزید. گروه با این نوع خزیدن در حدود یک میل، به حوالی جنوب مساکن کراسنی اوکتیابر رسید. لیکن هنگامی که شروع به نزدیک شدن به واگونها کرد، آلمانیان دوباره موشک بهوا فرستادند.

آسمان شب با مشعلها و هواپیماها، بیش از پیش روشن شد. لیکن همه کارها بخوبی گذشت. آلمانیان گروه اکتشافی را ندیدند. ولی آنها در نور موشکها توانستند یکی از واگونها را که کمتر از دیگران معیوب شده بود، انتخاب کنند. ظاهراً واگونی بود که ذغال حمل می کرد. یک واگون باری دیگر روی آن افتاده بود. این «مکن مجزای دو طبقه» بمثابه یک پست دیده بانی خوب خدمت میکرد. مردان با دقت فراوان، به «طبقه دوم» رفتند و تصمیم گرفتند تا بامداد استراحت کنند.

در سپیده صبح، وضع دقیق اطراف دیدگاه را معین ساختند: «آنها در یک میلی شرق آبروی ویشنوایا، در جایی که نیازمندش بودند تا مأموریت خود را انجام دهند قرار داشتند.» یک پناهنگاه قابل اطمینان داشتند که می توانستند موقعیت محل را تا مسافت دوری در پیرامون خود بینند. در شمال دیدگاه، در حدود سیصد یارد دورتر، مساکن کراسنی اوکتیابر جای داشت. نیم میل ویرا در این حدود در شمال غربی، تپه شماره ۱۰۷۵ بود. در غرب دیدگاه، باغهای میوه و در جنوب شرقی روی مامايف گورگان، دوجایگاه آب قرار داشت.

اکنون میشد حدود دیدگاه را همراه گزارشی از آنچه شده بود، و امکان ادامه دیده وری را، با رادیو به قرارگاه مخاברה کرد. از طلوع آفتاب می توانستند صدای هواپیماهای دشمن را بالای سر خود بشنوند. ابتدا هواپیماهای یک موتور اکتشافی بودند که

بدنبالشان بمبافکن‌ها با بارمرک خود برای شهر، کارخانه‌ها، خانه‌ها و مواضعی که مدافعانش اشغال کرده بودند، می‌رفتند. دشمن، تقریباً همزمان، آتش توپخانه و خمپاره‌اندازها را گشود. در پاسخ، از سمت ولگا، گلوله‌های توپ و بمب‌های خمپاره، روی دشمن در فاصله‌ای که چندان دور نبود فروریخت. لیکن آلمانیان از کجا شلیک می‌کردند؟ مأموران اکتشاف بزودی، دهها آتشبار توپ و خمپاره‌انداز دشمن را که در ناحیه غربی تپه ۱۰۷۵ و مساکن کراسنی‌اوکتیا بر موضع داشتند، کشف کردند. آنان با ادامه دیده‌وری خود، حرکات دشمن را در امتداد جاده گورودیسچه، در ناحیه گورمارک کشف نمودند. بنظر می‌رسید که ستونهای توپخانه و خمپاره‌انداز دشمن باشند. آنها با رسیدن به ناحیه جنگل‌کاری شده غرب شهر، شروع به گرفتن موضع برای آتش کردند. پس از توپها کامیون‌ها آمدند که شروع به تخلیه چیزهایی در کنار توپها کردند که بقرار معلوم جعبه‌های مهمات بود.

دشوار بود که معلوم کرد همه این کارها برای چیست. لیکن دریافتند که نیروهای جدید دشمن به این بخش جبهه وارد می‌شوند و دشمن احتمالاً، حمله نیرومندی را از این ناحیه تهیه می‌بیند. لازم بود گزارشی از آنچه دیده بودند، فوراً با رادیو مخابره شود. بکار بردن فرستنده کارآسانی نبود، زیرا احتمال داشت دشمن آنرا کشف کند، خاصه آنکه پست دیده‌بانی دسته اکتشاف، درست داخل مواضع دشمن قرار داشت.

اطلاعاتی که فرستادند برای ستاد قرارگاه ارتش، ارزش عظیمی داشت. اکنون لازم بود تا دانسته شود که دشمن چه واحدهایی در منطقه آبروی و یشنوایا دارد. برای این منظور به یک اسیر احتیاج داشتند.

بدسته «گلوله برف» دستور داده شد که یک اسیر بگیرند. در ساعت چهار بعد از ظهر همین روز، دسته به قرارگاه گزارش داد: «در روی تپه ۱۰۷۵ تعداد فراوانی پست دیده‌بانی وجود دارد و خطوط تلفن کشیده شده، و در شمال راه آهن، در مجاورت آبروی

ویشنوایا ، تمرکز توپخانه و مهمات جریان دارد. وظیفه ما روشن است و فردا بامداد، وضع را در ناحیه آبروی ویشنوایا، مطالعه خواهیم کرد. آنان طی روز بدون دربین چشمی، بدیده وری در مورد دشمن پرداختند. سربازان آلمانی، تنها و یا بگروه، از جاده مساکن کراسنی او کتیا بر، در امتداد باغهای میوه رفت و آمد می کردند.

هیچ در این اندیشه نبودند که خطر در کمین است. در حوالی غربی مساکن کراسنی او کتیا بر، دود از آشپزخانه های صحرائی برمیخاست. سربازان در اطراف لوله آب گرد آمده و بی خیال در حال برداشتن آب، به صحبت های دوستانه مشغول بودند. مخابر اترچیان آلمانی بین دیدگاه گروه اکتشاف و مساکن، در روی زمین کابلی از غرب به طرف تپه شماره ۱۰۷۵ می کشیدند، گلوله های توپ که «هدایائی» از توپخانه ما بود، اینجا و آنجا میترکید ...

فرمانده دسته اکتشاف پس از بحث با دیگران درباره بهترین راه گرفتن اسیر، تصمیم گرفت در امتداد بین راه مساکن کراسنی او کتیا بر و باغهای میوه، ترتیب کمین را بدهد و در شب يك اسیر بگیرد. اگر نمیتوانستند اسیر زنده بگیرند، آنگاه از مدارك آلمانی مقتول برای رفتن بمیان توده سربازان دشمن در کنار آشپزخانه ها و لوله های آب استفاده میکردند و همچنین بخط تلفن گوش میدادند تا بدانند آلمانیان درباره چه صحبت میکنند.

دشوارترین قسمت عملیات، گرفتن اسیر بود. قرار شد اینکار را، اسنگوف و کوریاگین که يك دیده ور با تجربه بود، و آبل که آلمانی را فصیح حرف میزد، انجام دهند. گریزلف، اپراتور رادیو میباشد بدیده وری ادامه دهد و گزارشهای رادیوئی بفرستد.

سه مرد، وسائل تلفنی خود و همچنین تفنگك كالبر كوچك، يك مسلسل دستی - دشنه و نارنجك هارا همراه برداشتند. باضافه، آبل، يك باطوم لاستیکی پلیس را که در یکی از عملیات قبلی گرفته بود، با خود آورد.

هنگامیکه تاریکی فرود آمد، سه مرد از واگن بیرون آمدند

و بطرف راه آهن که از جنوب مساکن کراسنی اوکتیا بر میگذاشت، براه افتادند، پس از آنکه کابل تلفن را یافتند، شروع به کندن آن کردند. سپس با احتیاط کابل راده یارد یادراین حدود، بکنار جاده، میان بته‌ها بردند و آنرا قطع کردند. آنگاه استگوف و کوریا کین به جهات مختلف رفتند تا منتظر تلفنچی‌های آلمانی باشند که برای پیدا کردن محل بریدگی کابل می‌آمدند. آبل کنار کابل ایستاده بود. بزودی يك منخا برانچی آلمانی، از سمت باغ‌های میوه پدیدار شد، مشعلی را روی کابل روشن کرد و در جستجوی بریدگی آن بود. نور مشعل، مردان مارانگران ساخت، زیر امکان بود بر اثر آن دیده شوند. استگوف تصمیم سریعی گرفت. کوریا کین و آبل در بته‌ها پنهان شدند و منتظر ماندند تا منخا برانچی آلمانی بنقطه‌ای بیاید که سیم را بریده بودند. استگوف قدری دورتر پنهان شد. هنگامیکه آلمانی نزدیک شد و مشعل را دوباره روشن کرد تا سیم را امتحان کند، صدای تیک از شلیک تفنگی که در دست کوریا کین بود برخاست و آلمانی افتاد. آبل در حالیکه با طوم لاستیکی را آماده داشت، از پشت بته‌ها جست، لیکن در آلمانی نشانه‌ای از زنده‌گی پدیدار نگشت. مقتول را بداخل بته‌ها کشیدند و آبل از پشت بته‌ها بلباس يك سرباز آلمانی، با مدارکی بنام هانس مولر بیرون آمد. استگوف و آبل کوریا کین را بمراقبت گذاشتند و بمطالبی که از انتهای سیم در ما عایف کورگان گفته میشد گوش دادند. آنها توانستند خوش و خوشی را در گوش بشنوند و سپس صدائی آمد.

آبل به آلمانی پاسخ داد و پرسید:

«کشیک خط کیست؟»

«ویلی، یکی از تلفنچی‌های ما. کی برای ملاقات او خواهد

آمد؟»

آبل پاسخ داد: «من هانس هستم. بریدگی سیم را پیدا کرده‌ام لیکن سیم کافی ندارم که دوسر آنرا وصل کنیم، چند یارد سیم با ویلی بفرست.»

پاسخ داده شد: «بسیار خوب.»

«هانس» در پایان مکالمه درخواست کرد که ویلی هرچه زودتر بسوی خط آهن بیاید.

آبل گفت: «اورا در آنجا ملاقات خواهم کرد.»

آبل بسوی خط آهن رفت و بالای سرایشی ایستاد تا از مسافتی دیده شود. اسنگوف با تفنگ کالیبر کوچک، در پنج یاردی آن، دراز کشیده و پنهان شده بود.

بزودی صدای گامهائی را شنیدند و سپس سایه ای را که نزدیک میشد، دیدند. ظاهراً ویلی بود که می آمد. ویلی از خط آهن گذشت و شروع بی‌آلامدن از سرایشی لغزیده کرد. «هانس» پرتو مشعلش را روی ویلی انداخت و دستش را دراز کرد که بوی کمک کند تا از سرایشی بالا بیاید. هنگامی که مخابراتچی آلمانی دست خود را به آبل داد، آنرا محکم گرفت و با طوم لاستیکی را بشدت روی سر آلمانی فرود آورد...

پس از آنکه دهان آلمانی بیهوش را بستند، دو مرد او را بواگنها کشیدند. آنان سپس با تفاق کوریاکین، دو سر بریده سیم را وصل کردند و آنرا تعمیر نمودند. اینکار، کسی را که مخابراتچی را برای تعمیر بریدگی فرستاده بود، مطمئن میساخت و دیگر کسی را نمیفرستاد.

اسنگوف، کوریاکین را بمراقبت در خارج از واگن گذاشت و به گریزلف گفت فرستنده را آماده ارسال گزارش کند. در اینصورت، اسیر بیهوش آمده بود و بازجوئی را میشد آغاز کرد. لیکن چگونه میخواستند از او بازجوئی کنند؟ اگر ناگهان فریاد می کشید چه میشد؟

اسنگوف دستور داد: «از او سؤال کن و بگسذار روی کاغذ با آنها جواب دهد. دهان بندش را باز نخواهیم کرد.»

آبل دستورهای اسنگوف را ترجمه کرد و برای آنکه آلمانی بتواند بنویسد، دست راستش را آزاد کردند و باو کاغذ و مداد دادند. این تصمیم بسیار عاقلانه بود. زیرا آلمانی با پاسخ کتبی نمیتوانست فریاد بکشد و توجه هم میهنانش را جلب کند و در عین حال، مردان ما یکسند مهم بدست آوردند. اکنون دیگر دشوار بود که آلمانی کاری کند تا منتهی به گرفتاری مردان ما، پاسندی که از او در دست داشتند، گردد.

آبل از اسیر پرسید: اسم، شهرت، واحد، محل مأموریت خود را بیان کند.

اسیر نوشت: ویلی برانت، از هنگ ۲۷۴.

اسیر در پاسخ بسؤالات متوقف شد و درخواست آب کرد.

مردان اکتشافی ما، چاره‌ای نداشتند، جز آنکه بکوشند تا درخواست او را برآورند. بدبختانه برای آنها آب باقی نمانده بود. چه باید میکردند؟ آبل دویقلاوی برگرفت و با استفاده از تاریکی، برای آوردن آب به طرف مساکن کراسنی او کتیا بر رفت. او از میان مساکن، با اطمینان قدم برمیداشت و به سلامهای سر بازان که منتظر غذای شب خود بودند، پاسخ میداد. در حوالی مساکن، حتی فکر کرد نزد گروهی از اسربازان که منتظر غذای شب خود بودند، برود و به آنچه میگویند گوش بدهد، لیکن در برابر این وسوسه مقاومت کرد. آبل بمحض آنکه قدری آب برداشت، نزد رفقاییش باز گشت.

هنگامی که دهان بند اسیر را برداشتند و توانست صحبت کند، نه تنها نام و هنگش، بلکه، نام واحد و محل استقرار آن را نیز گفت. پس از آنکه چند جرعه نوشید، آماده دادن اطلاعات بود.

آلمانی به آنان گفت که هنگ ۲۷۴ پیاده به لشکر ۹۴ پیاده ملحق شده و این لشکر، از مجاورت ایستگاه سادوایا و حومه مینیا، در آغاز اکتبر، بدینجا آمده بود.

وی همچنین گفت که بعنوان یک مخابراتچی، اخیراً به گفتگوی افسران ستاد فرماندهی هنگ گوش داده است. و از این مکالمه چنین استنباط کرده که لشکر ۲۴ زرهی، بایش از ۱۵ تانک وارد شده و واحدهای يك لشکر پیاده سبك، به مساکن کراسنی او کتیا بر اعزام گشته‌اند و هیتلر درخواست کرده است که شهر، قبل از ۱۵ اکتبر اشغال شود و از اینرو تهیه مقدمات، برای یک هجوم قطعی، جریبان دارد.

درستی مطالبی که ویلی برانت گفت، با اطلاعاتی که مأموران اکتشاف قبلا گرد آورده بودند، تأیید میشد.

اسکوف به اسیر گفت: «تو يك راز نظامی را فاش کرده‌ای و اگر هنگ تو، این مطلب را بفهمد، تیربارانت خواهند کرد.»
آلمانی اکنون از فکر بازگشتن بواحد خود خوشحال نبود و لحن او این حقیقت را نشان میداد.

آبل با اطمینان داد: «توس، ما تو را لو نخواهیم داد. ولی تو هم نباید بهیچکس بگوئی که چه اتفاق افتاده و در هر فرصت مناسب، باید برفقاییت بگوئی که روسها اسرا را تیرباران نمیکنند و سربازان آلمانی نباید از اسارت بترسند و مسئله عمده اینست که نباید برضد مردم شوروی بجنگند.»

اسیر، بحرفهای او گوش داد و سپس پرسید: «چگونه باید جای ضربه را روی سرم، و غیبت طولانیم را توضیح دهم. اکنون مدتی طولانی است که مرا برای تعمیر سیم فرستاده‌اند...»

بوی گفتند که چگونه از مخمصه خود را نجات دهد.
«به آنها بگو که از خاک ریز راه آهن، سقوط کردی و بیهوش شدی.»

آلمانی قدری خوشحال شد.
سپس او را بنقطه‌ای که اسیرش کرده بودند، آوردند و قدری سیم تلفن بوی دادند و نشانش دادند که چگونه به تپه ۱۰۷۵ باز گردد. ویلی برانت در حالی که با سوءظن به تفنگ‌مینگریست، شروع بیائین رفتن از سرایشی کرد. هنگامی که اطمینان یافت ایمن است، دستهایش را تکان داد و به آلمانی گفت: «رفیق تشکر میکنم» و دیگر بعقب ننگریست و در امتداد راهی که نشانش داده بودند، برآه افتاد.
کی میداند که بر سر این سر بازچه آمد؟ شاید او نیز مانند صدها هزار نفر دیگر، که بوسیله نازیها فریب داده شده و تحمیق شده بودند، در کنار ولگا کشته شد، یا شاید زنده ماند و در میان میلیونها نفر آلمانی است که مشغول ساختن زندگی نویسی، در آلمان دمکراتیک است و بوضوح میداند که کی دوست آلمان و کی دشمن آنست.

گر بزلف فوراً اطلاعاتی که از برانت بدست آورده بودیم، به

حماسه نبرد استالینگراد

قرارگاه مخابرات ارتش شصت و دوم ، مخایره کرد.

با این اطلاعات فراوان گرائیها که در اختیار داشتیم ، جزئیات مهمی را پیرامون نیروهائی که دشمن در این بخش جبهه متمرکز ساخته بود و هدفهایش ، میدانستیم . همه اینها برای ما اهمیت اساسی داشت ، تا بتوانیم تصمیمهای صحیح بگیریم .

هنگامی که گریزلف مخایره را به پایان رساند ، اسنگف تصمیم گرفت پست دیده بانی را بجای دیگر منتقل کند ، زیرا دیگر ماندن در آنجائی که بودند خطرناک مینمود .

کلمات آشنای فرمانده آنها آمد : « بدنبال من ! » و چهارمرد دلاور ، بسوی میدانهای جدید حرکت کردند ، تا با خطرات جدید روبرو شوند و ماجراهای تازه ای را بیازمایند .

قهرمانی و مهارت خلبانان ما کمتر از دیده و راناکتشاف زمینی نبود . آنان خود را بمیان معرکه جنگ میانداختند تا مواضع آتش دشمن ، تأسیسات دفاعی ، مواصلات و نحوه توزیع نیروهای دشمن را در عقب جبهه ، مشاهده کنند . مردان ارتش شصت و دوم ، هیچ زمانی را در جنگ بیاد نمی آورند که دهها و صدها هواپیمای دشمن در آسمان نباشد . دشمن تا ۲۴ نوامبر تفوق کامل هوائی داشت . لیکن خلبانان ما حتی در این شرایط نیز ، به مقصد خود میرسیدند . ما در روز اغلب شکار - یهای خودی را ، با ستاره روی بالهای آنها میدیدیم که از آسوی ولگا نزدیک میشدند و هواپیمای آلمانی ، با صلیب و علامت ضد یهود روی بالها وبدنه ، برای مقابله از غرب می آمدند . اغلب جنگهای هوائی ، روی ولگا اتفاق می افتاد و برای هر کس که از آن خبرنداشت مانند بازی شادی آور بود .

هوانوردان ما که از جانها و هواپیمای خود دریغ نمیورزیدند عمودی شیرجه میرفتند ، به حمله میپرداختند و میکوشیدند تا به عقب هواپیمای دشمن برسند و آنرا در میان دید مسلسل خود قرار دهند . این نبرد مرگ آور بود .

در این لحظات سربازان ما ، دیدگان خود را بسوی آسمان بر -

میکردانند و اغلب فریادهائی از این قبیل شنیده میشد !
 « نگاه کن ، نگاه کن ، به عقب هواپیمای دشمن رسیده .
 بگذار بزنش . آه ، از مسیر آن خارج شد و گرنه کارش تمام بود ! »
 هواپیماهای اکتشافی ما ، با استفاده از سرگرمی دشمن به
 جنگی که درگیر بود ، بسوی مقصد حرکت میکردند . آنها تا هنگامیکه
 مأموریت خود را انجام نمیدادند ، نمیتوانستند وارد جنگ شوند .
 چیزی که از آنها خواسته شده بود ، این بود که به هدف خود برسند ، از
 آن عکس بردارند و بپایگاه بازگردند . هواپیماهای ما این کار را فقط
 بهنگام روز میتوانستند انجام دهند و آنها هم نه بدون تلفات ..

و اما در شب ، هنگامی که پرواز هواپیماهای دشمن و دفاع ضد
 هوائی آن ، کور بود (در آن زمان هنوز رادار وجود نداشت) ، خلبانان
 شب پرواز ما ، بمأموریت های دیگر میرفتند . هنگامی که تاریکی فرو
 می آمد ، اولین دسته ای که از شرق پرواز میکردند ، هواپیماهای « پ -
 او - م » بودند . آنها از ارتفاع کم ، نوافکن های دشمن را بمباران میکردند
 و به مسلسل می بستند . سپس هواپیماهای اکتشافی ما ، در زیر نور آتش -
 سوزی های شهر ، به جستجوی هدفهای خود می پرداختند ، بمب های خود
 را فرو میریختند و به فرودگاههایشان بازمیگشتند .

آلمانیان از هواپیماهای « پ - او - م » ، با لحن تحقیر آمیزی
 صحبت میکردند و آنها را « اسباب بازی » می نامیدند . لیکن هنگامیکه
 « پ - او - م » ها شروع به بمباران آنها ، بهنگام شب کردند ، آلمانیان
 دریافتند که يك من ماست چقدر گره دارد . لیکن دشمن ظن نمیبرد که
 این هواپیماهای نازیبا ، چه اطلاعات اکتشافی گرانبھائی ، برای ارتش
 شصت و دوم فراهم می آورد .

من هیچ نمونه مشخصی را از قهرمانی هوانوردانمان نقل نمیکنم
 خلبانانی که در دادن جانهای خود ، در جنگ بخاطر شرافت و استقلال
 کشورشان تردید روانداشتند . باری اگر بگوئیم که همه آنها سزاوار
 عالیترین تحسین ها هستند ، اغراق نخواهد بود .

عملیات مختلط همه رسته های يك ارتش ، چنانکه میدانیم ،

بنیاد و اساس موفقیت است. در دوران دفاع استالینگراد، شکل‌های این عملیات مختلط، گوناگون بود، لیکن آنها در ذات و جوهر خود، بیک چیز منتهی میشد: همه، از فرمانده تا پایین، میکوشیدند تا بهمسایه دست چپ و راست خود کمک کنند و از هیچ کوششی، حتی جان خود نیز برای رسیدن به هدف مشترک، یعنی پیروزی بر دشمن، دریغ نمیداشتند. از اینرو باید از کارمردانی چون مهندسین، که اغلب در باره آن مسامحه شده است، یاد کرد. مهندسین که عملیات آنان، صفحات فراوان افتخار آمیزی به تاریخ دفاع از شهر، افزوده است.

آنها نه تنها قایق میساختند، بلکه، در واحدهای مقدم ارتش نیز میجنگیدند. مواد منفجره و مین‌ها، در دستان حفاران دلاور، تبدیل به سلاح خوفناکی شد. هنگامیکه دشمن در موضع آسیب ناپذیری جای داشت، حفاران می‌آمدند و آنها را منفجره میکردند. هنگامیکه نمیشد با وسائل عادی، بدشمن دسترسی یافت، حفاران تا موضع مستحکم آن یک تونل زیر زمینی میکندند و انجام بقیه کار را بر عهده مواد منفجره میگذاشتند.

اکنون لغاتی مانند «تونل مین زیر زمینی» و «نقب» کهنه بنظر میرسد. لیکن حفاران ارتش شصت و دوم، در جنگ بر ضد دشمن تردیدی در بکار بردی تجربه معدنچیان روسی که از سواستوپل، در نیمه قرن گذشته دفاع کردند، روانداشتند.

تعداد زیادی از تانکهای دشمن، بامین‌هایی که حفاران گذاشته بودند، از کار افتاد. حفاران جزء به پیوسته‌ای از گروه‌های حمله بودند و کارهای برجسته عظیمی کردند.

فوق‌المثل هنگامیکه دشمن به بخش شمالی شهر حمله میکرد، گروهی از حفاران بفرماندهی سرگرد «جی-ان-والیا کین»، دومیدان مین در مجاورت آبروی موکرایا مچتکا، ایجاد نمودند. در این دومیدان، ۸ تانک آلمانی منفجر شد.

دشمن دوبار کوشید تا در یک شب، یکی از بخشهای اشغالی لشکر ۱۳ گارد را بشکافد. این بخش میبایستی حفظ میشد. گروهی از

آغاز راه

مهندسان، فرماندهی کمونیستی بنام ستوان «ف. لواندی»، در زیر آتش دشمن، چهار میدان مین ایجاد کردند و دشمن که از آتش و مین‌های ما متحمل ضایعاتی میشد، ناگزیر بود که حمله خود را متوجه جای دیگری کند.

دشمن در زمینهای کامباین نفت، یک نقطه مستحکم نیرومند، بوجود آورده بود که اطرافش را خاکریزی فرا گرفته بود. دشمن از این نقطه مستحکم، آبروی بانی و کناره ولگارا باتوب گلوله باران میکرد. خاکریز مانع از تصحیح آتش ما بود. با دیده‌وری کشف شد که دشمن یک مخزن نفت را در زمینهای کامباین نفت، اشغال نکرده است. یک گروه از حفاران گردان هشتم گارد، تونلی از آبروی دولگی زیر این مخزن زد، در ته مخزن سوراخی ایجاد نمود و در موضع آتش و یک دیدگاه درون آن مستقر ساخت.

کار حفاران با آتش توپخانه و خمپاره انداز که مخصوصاً باین منظور سازمان داده شده بود، استتار شد. با اشغال مخزن نفت، نقطه مستحکم دشمن فلج گردید.

حفاران در بخش لشکر ۳۹ گارد، برای تهیه حمله به کارگاه ریخته‌گری در کارخانه کراسنی اوکتیابر، مواد منفجره بکار بردند تا سنگرهای مواصلاتی بسازند و به سربازان ما امکان دادند که با اندازه فاصله یرتاب نارنجک، بخطوط دشمن نزدیک شوند و به آن با موفقیت حمله کنند و یک نقطه مستحکم دشمن را که به شدت حلقه‌بندی شده بود، بگیرند.

در بخش لشکر ۴۵، در شمال غربی کارخانه کراسنی اوکتیابر، دریای مامایف گورگان، یک موضع دشمن وجود داشت که از آنجا، بر مواضع ماشلیک میکرد. حفاران بشکه‌ای از مواد منفجره تهیه دیدند و قتیله آنرا آتش زدند و بشکه را بطرف نقطه مستحکم دشمن غلتانیدند. انفجاری که روی داد، موضع آتش و آلمانی‌هایی را که درون آن بودند، تباہ ساخت.

دشمن در زیر خان عمارت معروف بشکل «ل» پناه گرفته بود و

نمیگذاشت واحدهای ماکاراشغالخانه را تکمیل کنند. حفاران گروه-های حمله، بفرماندهی ستوان «پ-د-ایوانیتسکی» بیش از ۲۵۰ کیلو مواد منفجره زیر عمارت نهادند و آنرا منفجر ساختند. اطلاعاتی که از اسرا گرفته شد، حاکی بود که بیش از ۱۵۰ نفر از آلمانیان بر اثر انفجار بقتل رسیدند.

بدیهی است که مهندسان با اتفاق سایر سپاهیان کار میکردند و عملیات آنان جزئی از عملیات کلی ارتش بود. لیکن باید خاطر نشان ساخت که حفاران خاصه مبتکر، باتدبیر و تیزاندیش بودند. بنظر میرسید که هیچ مشکلی وجود ندارد که حفاران ما نتوانند راه حلی برایش بیابند.

حفاران کار قایقها را تأمین میکردند، بعماراتی که دشمن اشغال نموده بود، یورش میبردند، مواضعی را که نیروهای ما اشغال می کردند، مستحکم مینمودند و حفاظ و پناهگاه زیرزمینی میساختند. زمستان فرارسید. لیکن وضع نظامی هر اندازه نیز که دشوار بود، میبایست سربازان گرم نگاهداشته شوند و وسائل شستشو در اختیارشان باشد. حمام هائی که حفاران درست کرده بودند، در شهری که جنگ آنرا متلاشی ساخته بود، پدیدار گردید. و سربازان از دوستان خود در قسمت مهندسی، صمیمانه سپاسگزاری کردند. جنگ در کرانه ولگا پایان آمد، قسمتی از دشمن نابود و قسمت دیگرش اسیر شد. ارتش شصت و دوم از شهر بیرون رفت تا برای جنگهای جدید آماده گردد، لیکن پس از مدتهای دراز نیز، صدای انفجارها را میشد در شهر شنید. اینان نفرات قسمت مهندسی بودند که مینها و گلوله های توپ و بمب-های تر کیده را منفجر میکردند.

تجدید ساختمان شهر ویران و صنایع آن، طبق تصمیم حزب و دولت، بیدرنگ پس از خاتمه نبرد، آغاز شد. حفاران اولین کسانی بودند که در این کار عظیم، شرکت کردند. آنان بپایک نمودن شهر، از هزاران مین و گلوله توپ خطرناک، آغاز کار تجدید ساختمان را امکان پذیر ساختند.

ارتباطات ارتش میبایست یکسره در تمام مدت بیست و چهار ساعت کار کند. زیرا تمام مخابرات فرماندهان واحدها در مواضع مقدم، میبایست با سرعت و وضوح هرچه بیشتر به مقصد میرسید، چنانکه سیستم عصبی بدن، تمام تغییراتی را که در ارگانسیم روی میدهد، به مغز منتقل میسازد.

در جنگ کنارولگا، ارتباطات اهمیت خاص داشت، زیرا سر نوشت دفاع شهر، بسته بکار واضح و مداوم آن بود. در شرایط جنگ صحرائی، ممکن است رسیدن گزارشهای عملیات نظامی، از مواضع مقدم بقرارگاه لشکر و سپس قرارگاه ارتش، یکساعت طول بکشد، ولی در شرایط جنگ شهری، این مدت جایز نیست. فی المثل اگر افسر کَشیک قرارگاه فرماندهی، طی شب گزارشی از لشکری که مشغول عملیات است و جای وسیعی برای مانور دارد، دریافت کند، میتواند در اینباره بیندیشد که آیا فرمانده را بیدار کند و یا بامداد گزارش را بوی بدهد. لیکن در شرایط ماچنین تأخیری ممکن بود بمعنای فاجعه برای ارتش باشد. و این بی-اغراق راست است. در شرایط صحرائی، هنگامیکه دشمن طی یکساعت و یا یک شب جنگ، ممکن است یک یا دو میل پیشرفت کند، فقط دندانهای دراستحکامات و سنگربندی ایجاد مینماید. اما در شهر که عمق مواضع دفاعی ما، باندازه صدها یارد بود، این مقدار پیشرفت دشمن، واقعا بمعنای فاجعه بود. از اینرو، در اینجا میبایست از مقاصد دشمن قبلا خبردار میشدیم تا نگذاریم یک حمله ناگهانی را بموقع اجرا بگذارد. از اینرو ضرورت داشت که سلاحهای ما آماده نگاهداشته شوند و مردان ما در هر لحظه آماده برای جنگ و عقب زدن سریع و مؤثر دشمن باشند. آیا همه اینها، بدون ارتباط خوب بادیده و روان اکتشافی، با گشتیها، فرماندهان واحدهای ذخیره و تمام واحدها و سرویسهاییکه با افراد رزمی کمک می-کردند و برای آنها ملزومات می آوردند، میسر بود؟ البته نه، تنها ارتباطات واضح و مداوم بوسیله رادیو و تلفن و مخابرات بوسیله نور که خوب در اطرافش فکر شده بود، میتواندست اداره مؤثر ارتش و خنثی کردن حمله ای را که وسیله دشمن آماده شده بود، تضمین کند. ما را اغلب با

چنين حملاتى، در راههاى مواضع خودمان و در نقاط تمرکز آنها، هنگامى كه مردان و وسايل جنگى دشمن از پناهاگاههايشان بيرون مى آمدند، مقابله مى كرديم .

بدون ارتباطات نمى توانستيم، ارتش را اداره كنيم، توپها و خمپاره - اندازها را حرکت دهيم، هواپيما و وسايل پروسايل مقاومت را ببخشى كه مورد حمله دشمن بود، بفرستيم .

قرارگاههاى فرماندهى لشكر و ارتش، در كرانه راست ولگا، در فاصله بين ۳۰۰ تا ۱۰۰۰ ياردى مواضع مقدم قرار داشتند. با قرار داشتن پست هاى ادارى مادر فاصله چنين نزديكى به سپاهيان، براى تمام فرماندهان امكان پذير بود كه نحوه ادامه يك جنگ را احساس كنند و تغييرات اوضاع را بررسى نمايند و تصميم هاى مناسب را بموقع بگيرند. مؤثر ترين شكل اداره، تماس شخصى بين فرماندهان ارشد و زيردستان آنان بود. ليكن اين امر بدان معنى نيست كه تلفن و راديو ارزش خود را از دست ميداد. در حقيقت امر، تلفن و راديو، دل مشغولى پيوسته ما بود. ليكن سازمان دادن بكار مداوم شبكه راديوئى و تلفنى، بدلائل زير بسيار دشوار بود :

- ۱ - بمباران پيوسته قرارگاههاى فرماندهى و بخشهاى مختلف خاصه از هوا سبب ميشد كه سيم هاى تلفنى ما پيوسته بسوزد و ياقطع شود و منجر بتلفات سنگين واحدهاى مخابراتى ما گردد .
- ۲ - ارتش ۳ بار، درست در کنار ولگا، دو نيم شد و همزمان، در امتداد سه بخش غير متصل جبهه، ميجنگيد .
- ۳ - به سبب قدرت آتش نيرومند دشمن، بكار بردن فرستنده هاى راديوئى در قرارگاه فرماندهى ارتش، امكان ناپذير بود.
- ۴ - وجود يك نوار پهن آب نيز در پشت ارتش يك مانع جدى بود .

ما اغلب با حفظ اصول اساسى تشكيلات مخابرات، آنرا از بالا تا پائين و از راست بچپ و از واحدهاى تخصصى تا پياده، چنان سازمان ميداديم كه براى شرايط عملياتى مناسب باشند و در بعضى مناطق سيستم

آغاز راه

ارتباطاتی که برای جنگ دفاعی توصیه شده است، از میان برده میشود. شرایط عملیاتی، وضع تاکتیکی سپاهیان ما، و طرز قرار گرفتن ستاد های مابدان معنی بود که ارتش میبایست به يك سیستم دور که متوسل شود: ارتباطات میان سپاهیان يك جناح ما و نیرو های جناح دیگرمان برقرار میگشت و کابل ها، از این محور به لشکر ها میرفت. کابل ها در لشکرها و هنگها معمولاً در امتداد بخش مربوطه جبهه، کار گذاشته میشود.

من هنوز میتوانم چهره های گرفته رئیس ستاد ارتش، «ن - آی - کریلف» و افسر ارشد مخابرات، سرهنگ «م - پ - پورین» را که بعد از آنرا شد، مشاهده کنم، که شب هنگام، در کنار نقشه های خود نشسته اند و راههای قدیمی اداره و سازمان دادن مخابرات را بررسی میکنند و پیرامون راههای جدید میاندیشند.

ارتباطات در جنگ، همانند سیستم عصبی بدن، قابل رؤیت نیست لیکن خیلی چیزها بدان بستگی دارد. مرکز مخابرات يك ارتش را ویران کنید و آن ارتش فلج شده است. از اینرو بارفقا کریلف و پورین، بعنوان متخصصین عصبی، که حتی بدون مشاهده علت اصلی بیماری، بیمار را غریزی معالجه میکردند، شوخی میکردم.

اغلب يك کابل، همزمان مورد استفاده دو یاسه لشکر بود و لشکرها برای تضمین ارتباطات پایدار، خطوط مکمل به پست های کمکی داشتند که تشکیل يك مدار کامل را میداد. در پست های گیرنده اصلی و در مراکز کمکی، دسته های تعمیر فوری سازمان داده شد.

بعنوان يك اصل، خطوط تلفنی، بوسیله شبکه رادیویی دوبله میشد و پیادگان دریائی نیز از مخابرات بوسیله پرچم استفاده میکردند. در لشکرها، شبکه های تلفنی معمولاً مرکب از دو تاسه کابل، با پست های گیرنده بود.

مرکز اصلی رادیوی ارتش، مرکب از فرستنده های رادیویی کم قدرت «آر-بی»، «آر-بی-ام»، «آر-بی» و «آر-پی» و «آر-پی» بودند و در کنار قرارگاه فرماندهی جای داشت.

حماسه نبرد استالینگراو

يك مركز كمكي مشتمل بر فرستنده‌های نیرومند رادیوئی ، در کرانه ولگا ، در حدود ۶ میلی‌ستاد ارتش بود و بوسیله آن با ستاد جبهه نیروی هوائی و عقیدار خودمان ، تماس را حفظ میکردیم .
برای کار آئی بیشتر در عملیات ، و برای تأمین مکالمه مستقیم بین ستاد ارتش و ستاد واحدها ، همه فرستنده‌های رادیوئی می‌بایست با میکروفن کار کنند و بدین طریق حجم مکالمات مخابراتی محدود میشد .
رادیو بطور کلی ، يك راه مطمئن مخابرات بود و گاهی تنها راه بود... (مخابرات با گروه گوروخوف و لشکر ۱۳ تقریباً بطور استثنائی با رادیو حفظ میشد.)

باید يك قسمت دیگر و شاید دشوارترین کار مخابرات انجیان ارتش شصت و دوم را که کابل کشی تلفن از آنسو باینسوی ولگا است ، ذکر کنم .
ارتش لوازم خاص این کار را نداشت و مخابرات انجیان ما می‌بایست ، کابل‌های معمولی تلفن را برای استقرار مخابرات میان قرارگاه فرماندهی ارتش و کرانه شرقی ولگا بکار ببرند .

(ارتش يك قرارگاه فرماندهی اضطراری در آنسوی رودخانه داشت که بوسیله آن ، گروه گوروخوف و توپخانه و عقیدار اداره میشدند و در اکتبر ، یعنی در بحبوحه دشوارترین اوقات جنگ ، بوسیله این قرارگاه فرماندهی اضطراری بود که سپاهیان ما در مرکز شهر و در بخش کارخانه‌ها اداره شدند . از اینرو ، خط تلفنی ولگا نیز میبایست بطور مداوم و بدون اینکه قطع شود ، کار کند.)

کابل تلفنی را با وزنه‌هایی که بدان بسته بودند ، بداخل آب می‌انداختند و در امتداد بستر رودخانه می‌خوابانند . لیکن مخابرات انجیان سه یا چهار روز بعد ، می‌بایست يك کابل دیگر بکشند . و اینکار از آغاز تا انجام جنگ شهر ادامه یافت . مخابرات انجیان در این بخش تلفات سنگینی دیدند ، لیکن اعصاب آنها ، چنانکه می‌گویند ، از فولاد محکمتر بود و وظایف خود را با افتخار انجام دادند .

در آغاز جنگ در مرکز شهر ، پایگاه ارتش به شهر لنینسک منتقل شد و واحدهای ملزومائی عمده ، در روستاهای بورکوفسکی ،

گاسپتیومینک و ورخنایا آختوبا بود. ملزومات در کرانه غربی ولگا، بوسیله حمل و نقل نظامی به گذرگاهها آورده میشد و آنها را از بارانداز-های کرانه راست با دست به واحدها حمل میکردند، زیرا وسائل حمل و نقل در شهر وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد.

برای تضمین اینکه ملزومات بنحو مناسب از روی ولگا حمل شود، دسته های مخصوصی در گذرگاهها تشکیل شد تا مراقب پر کردن و خالی کردن قایقها، کنترل عبور و مرور، حفظ نظم و خاصه استتار نفرات و ملزومات در باراندازها باشند.

طی جنگ شهر، مقررات دقیقی برای ذخائر احتیاطی برقرار شد. طبق این مقررات، واحدهای کرانه راست ولگا، میبایست یکک مجموعه مهمات و جیره غذایی چهارروز را ذخیره داشته باشند و انبار-های ارتش و لشکر در کرانه چپ ولگا، میبایست سه چهارم مهمات مزبور، در جایگاه سوخت و نفت گیری و جیره غذایی و علیق ۶ روزه را موجود داشته باشند. شرایط عقیدار ارتش، در دوران جنگ برای شهر، بی نهایت دشوار بود. منطقه بارگیری در کرانه غربی ولگا و منطقه تخلیه در کرانه راست، از سنگرها، سوراخها و پناهگاههای زیرزمینی که در آنها ملزومات حفظ میشد و یا نفرات برای رفتن از ولگا به شهر منتظر بودند و یا کسانی که شهر را تخلیه کرده بودند انتظار میکشیدند، پوشیده شده بود.

دشمن هرچه به ولگا نزدیکتر می آمد، تحویل ملزومات از کرانه چپ به راست دشوارتر میشد. روزها و یا هفته هائی بود که تحویل مهمات چنان کاهش مییافت، که شورای نظامی ارتش فرمان میداد در مهمات صرفه جوئی شود، و در عین حال سخت به شورای نظامی جبهه فشار می آورد تا برای رساندن مهمات به شهر، شدیداً اقدام کند.

اما با درخواست از فرماندهی جبهه برای دادن کمک فوری بوسیله مهمات، دریافتیم که منابع در دسترس جبهه نیز محدود است و مهمترین عامل این بود که نمی توانست از شدت آتش آلمانیان بکاهد و یا عناصر طبیعی را در ولگا طی دوران یخهای شناور محدود سازد.

همراه نیرو استالینگراد

رؤسای ستاد همه واحدهای عقیدار ارتش، صرفنظر از اینکه مهندس توپچی و یا شیمی دان بودند، علیرغم دشواریهای فوق العاده بدنبال راههای تحویل ملزومات نظامی به شهر میگشتند و آنرا می یافتند.

هنگامی که مشاهده میکردیم کشتیهای بخاری و یا قایقهای زرهی ناوگان ولگا، راه خود را از میان یخ، برای رسیدن به باراندازها میگشایند، و یا میدیدیم که هواپیماهای «پ-او-۲»، در ارتفاع ۱۲ تا ۱۵ یاردی روی باریکه‌ای از ساحل یخ زده پرواز میکنند و محموله‌های خود را فرو میریزند، و خطر برخورد با کناره سرایشب رودخانه را می پذیرند، قلوب ما از غرور لبریز میشد.

برای آنکه تحویل ملزومات به شهر، مدام تضمین شود، هر وسیله در دسترس، برای حمل بارها از آنسو باینسو رودخانه، مورد استفاده قرار گرفت. و در وهله اول ناوگان غیر نظامی رودخانه، قایقهای ناوگان بحریه ولگا و همچنین کرجی‌های ته‌پهن که برای نگاهداری پایه پلها بکار میرود، قایقهای ماهی‌گیری، کلک‌ها و پل‌های پیاده‌رو- که بوسیله واحد های مهندسی ارتش از هر ماده‌ای که در محل میتوانستند یافت می ساختند بکار میرفت.

در دورانهای متفاوت، کرانه راست ولگا بوسیله سه گذرگاه با کرانه چپ، پیوند مییافت.

۱- گذرگاه مرکزی. در این راه قایقهای موتوری کار میکردند که بیشترین ظرفیت حمل را داشتند و بارانداز را با کراسنایاسولوبودا، بوسیله کوتاهترین راهها، پیوند میدادند. بدبختانه دشمن از چهاردهم سپتامبر، شروع به تیراندازی روی این گذرگاه، با انواع سلاحها کرد و در نیمه دوم سپتامبر، ناگزیر میبایست رها میشد.

۲- گذرگاه اسکودری. این گذرگاه در خدمت بخش شمالی جبهه ارتش بود. در دورانهای مختلف، کرجی‌ها، قایقهای موتوری و کشتیهای بخاری در این خط، کار میکردند. از این راه برای حمل ملزومات به گروه گوروخوف (در حوالی رینوک) و همچنین بکارخانه‌های تراکتور، باریکادی و کراسنی اوکتیا بر استفاده میشد.

۳- گذرگاه ۶۲ که راه اصلی مورد استفاده ارتشها بود. این خط در کرانه راست، یکدسته لنگر گاه در کارخانه های کراسنی اوکتیابر و باریکادی داشت. این لنگر گاهها، محمولات را از اسکودری، تومارک، اسردنیاپا، ورخنا آختوبا، دریافت میداشتند. هنگامی که دشمن در ناحیه کارخانه ها به کرانه ولگانزدیک شد، این لنگر گاهها ابدأ برای تحویل محمولات اساسی و تخلیه مجروحین، مورد استفاده نبودند و اگر هم مورد استفاده قرار میگرفتند، فقط شبها بود. چه دشمن بهنگام روز، آنها را هدف حمله شدید توپخانه و بمباران هوایی قرار میداد. برای پیاده کردن نیروهای امدادی و محمولات و نیز برای تخلیه حجم اصلی مجروحین، چهار لنگر گاه در جنوب آبروی بانی مورد استفاده بود.

سد آتش لاینقطع خمپاره انداز و توپخانه و بمباران لنگر گاهها، خدمه قایقها را میکشت و باراندازها و قایقها را در هم میشکست. فی المثل از ۷ تا ۲۸ نوامبر، گردان ۴۴ قایقهای تهنه پهن پل ساز، که در خدمت کرجی ها بودند، ۳۶ نفر را از دست داد (۱۱ نفر کشته و ۲۵ نفر مجروح) دشمن در همین مدت، کشتی های بخاری دو بروفا، سووخوزنیستا، کاپیتان ایوانیشچف، پوژارسکی، آبخازتس، دونباس، تراموای شماره ۱، بی-م-ک، س-پ-۱۹، هفت کرجی، و ۲۵ قایق تهنه پهن را که مخصوص نگاهداشتن پایه پلهاست و از نوع ن-۲-پ بود، از کار انداخت، مشعل ساخت و با باعماق رودخانه فرستاد. اکثریت این کشتی ها نه هنگام عبور از رودخانه، بلکه موقع بارگیری و با اغلب در روز وقتی که در لنگر گاه توقف داشتند، از کار انداخته شدند.

در ۲۸ اکتبر، پایگاه ناوگان ولگا و محل بارگیری به اسردنیاپا آختوبا منتقل شد. در نتیجه چنان ضایعاتی، کشتی ها را در لنگر گاه نگاه نمیداشتند. البته کشتی ها در حال حرکت نیز مورد اصابت مستقیم بمب های خمپاره و گلوله توپ قرار میگرفتند. پس از تعمیر، همه کشتی ها دوباره وارد خدمت میشدند.

ماه به سبب یخهای شناور و سپس یخ بستن رودخانه، میبایستی محل بارگیری و پایگاه ناوگان را از اسردنیاپا آختوبا به دست چپ

همراه لبرو استالینگراد

ولگا، به روستای تومارک منتقل کنیم. از اینرو گذرگاه اصلی ارتش، سه بار در کرانه چپ ولگا جابجا شد، و این امر ناگزیر بر اثر بخشی فعالیت قایقها اثری داشت.

دوش بدوش گذرگاه مرکزی ارتش، ایستگاه قایق ارتش، که مستقیماً تحت فرماندهی ستاد مهندسی ارتش بود، کار میکرد. ایستگاه را دسته‌هایی از گردان ۱۱۹ موتور و مهندسی ارتش در کرانه راست و گردان ۳۲۷ مهندسی ارتش در کرانه چپ، اداره می‌کردند. قایقرانان به کرجی‌ها کمک میکردند، نیروی امدادی، مهمات و آذوقه از آنسوی رودخانه باینسو می‌آوردند، مجروحین را تخلیه میکردند و محمولاتی را که جنبه فونی داشت، حمل مینمودند. خاصه هنگامیکه کشتی‌های موتوری کار نمیکردند. جاشوان قایقها در پنج دسته، گروه‌بندی شده بودند. یکدسته خاص، مستقیماً تحت نظرک - آ - گوروف، عضو شورای نظامی گذاشته شده بود و او در باره بکار بردن آن، در دشوارترین شرایط تصمیم میگرفت. برای تخلیه کسانی که سخت مجروح شده بودند از یک بارانداز مخصوص طبی، که تمام مدت شبانه روز کار میکرد، استفاده میشد. لشکرها و تیپها نیز ایستگاه قایق داشتند، لیکن در آنها تعداد کمتری قایق کار میکرد و عملیانشان تحت نظارت فرماندهان لشکرها و تیپها بود.

هنگامیکه تارپکی فرود می‌آمد، اول از همه مجروحین که قبل از آمدن کشتی‌های موتوری، نزدیک گذرگاه جمع شده بودند، به لشکرگاه حمل میشدند. قایقرانان کمک عظیمی در حمل مجروحین به آنسوی ولگا میکردند. فی‌المثل در ۸ نوامبر ۱۹۴۳، از ۱۰۶۰ نفر که به آنسوی رودخانه حمل شدند، ۳۶۰ نفر را با قایقهای پارویی بردند.

برای تکمیل گذرگاهها، در نخستین روزهای اکتبر، در منطقه کارخانه‌های تراکتور و باریکادی، سه پل پیاده رو که هر کدام ۳۰۰ یارد طول داشت، ساخته شد که ساحل رودخانه را در استالینگراد با جزایر زایتسفسکی از طریق شعبه دنرنا یا وولوژخای ولگا، می‌پیوست.

آغاز راه

پل درمنتهی الیه جنوبی رودخانه ساخته شده از يك سلسله كلك‌های چوبی و بشکه که با حلقه‌های شمش آهن و طناب‌های فولادی بهم پیوند یافته بود، تشکیل میشد. روی بشکه‌ها و كلك‌ها با نخته، فرش شده بود. این پل با آنکه نمیتوانست هیچ وزن سنگینی را تحمل کند و حتی هنگامیکه سطح آب اندکی فلابم داشت، استوار نبود، بیش از یکماه عمر کرد. در این مدت، چندین هزار نفر از هر دو سوی آن گذشتند. حملات بیشمار بمب افکن‌های شیرجه روی آلمانی، آتش يك نفس توپخانه و خمپاره‌انداز، آسیب اندکی بر پل وارد می‌آورد و تعمیر زود انجام میگرفت.

دومین پل پیاده رو که در شمال اولی ساخته شد فقط سه روز درام یافت. يك بمب، طناب فولادی را پاره کرد و پل همراه جریان آب رفت.

سومین پل از اینسوی به آنسوی در نیایا آختوبا، در مجاورت کارخانه تراکتور، ساخته شد. این یکی با دوتای دیگر تفاوت داشت، زیرا پایه‌های مواج آن از بشکه‌های آهنی لنگر دار بود.

کاردر لنگر گاهها، دشوار و خطرناک بود و تمام مدت زیر آتش انجام میشد. فی‌المثل فقط در ۲۶ اکتبر، آلمانیان در لنگر گاههای آبروی بانی، صدیا در این حدود بمب، ۱۳۰ بمب خمپاره و متجاوز از ۱۲۰ گلوله توپ فروریختند.

در تشریح فعالیت مردانی که در گذر گاههای ولگا کار میکردند و واحدهای مهندسی در شهر، نمی‌توانم نقش لیوتنانت ژنرال ولادیمیر-ماتیتویچ تکاچنکو، مردی که متصدی نیروهای مهندسی ارتش شصت و دوم بود و اکنون قهرمان اتحاد شوروی است، ذکر نکنم.

تکاچنکو که در آن زمان سرهنگ دوم بود، در نیمه دوم اکتبر در روزهای دشوارترین نبردهای دفاعی، وارد شهر شد. او با سازمان دادن کار عبور از ولگا، از اولین روزها، سرسختی خود را در رسیدن به هدف نشان داد. او طبیعتاً فروتن بود و تظاهر و بالیدن بر موفقیت‌های خود را دوست نمیداشت، و با آنکه گاهی کارهایی بوی رجوع میشد که ظاهراً

قدرت و وسایل اجرایشان را نداشت، تصمیم‌های درست میگرفت، واحدهای مهندسی خود را کاملاً تجهیز میکرد و وظایفش را معمولاً خوب و بموقع انجام میداد. هنگامیکه پس از جنگ، با وی ملاقات کردم درباره شعار: «برای ما در آنسوی ولگا سرزمینی وجود ندارد!» گفتگوداشتمم تکاچنکو گفت: «این شعار بیهوده‌گانی که در نبرد شرکت کردند مربوط بود. لیکن معنایش این بود که مردانی که تحت این شعار می‌چنگیدند خود را محکوم شده احساس میکردند. نه، هر کس کاملاً از این حقیقت آگاه بود که در آنسوی ولگا، فی الواقع سرزمین‌هایی وجود داشت، سرزمین‌های گرابهای شوروی، و کشور از سرزمین‌های آنسوی ولگا سیلی از نیروهای امدادی، اسلحه، مهمات و آذوقه برای ما میفرستاد. با دیدن کمکی که کشور ما میداد، مدافعان شهر، سخت عهد بستند که بدون تحصیل پیروزی، به آنسوی ولگا بازنگردند.»

تکاچنکو شخصاً فرماندهی قایقها را داشت و با دشواربهای فراوان روبرو میشد. اوضاع خاصه در اکتبر که دشمن موفق به دو نیم کردن جبهه ارتش و رسیدن به ولگا در چند نقطه شد، دشوارگشت سپس دوران یخهای شناور یائیزی، بالنسبه زود فرا رسید. و با آنکه هواشناسان پیش‌بینی کرده بودند که رودخانه اندکی پس از ۲۰ نوامبر یخ خواهد بست، تا ۱۷ دسامبر منجمد نشد. پائین آمدن شدید درجه حرارت رودخانه، بر اثر یخ‌بندانهای نواحی شمالی رودخانه، دشواربهای بیشتری، برای حرکت کشتی‌هایی که آب نشین آنها زیاد است، پدید آورد.

ولگا در آنروزها بر اثر جریان پیوسته یخ چنان متراکم شده وزیر آتش مداوم دشمن قرار داشت که يك مانع غلبه ناپذیر بنظر میرسید. اما حفاران، کارکنان قایقهای یل ساز، قایقرانان و جاشوان کشتی‌ها، بر آن دست یافتند. ارتش در آغاز اکتبر، فقط معدودی قایقهای تهنه‌پهن یل ساز، کمتر از ده قایق بسیار کهنه، چندین ده قایق ماهیگیری و در حدود ده کشتی از نارگان غیر نظامی رودخانه داشت که حجم محمولات آن بیش از همه بود.

آغاز راه

نمی‌توانم از ذکر بعضی از این کشتی‌ها و ملوانان قهرمان آنها خود داری کنم. آنها يدك كشرهای کوچکارهتمان ، ازبك ، لاستوچکا ، آبخازتس شماره ۲ و کوزنتس ، کشتی‌های مسافری یمیلیان پوکاچف ، اسپارتا کووتس و ژنرال پانفیلیف ، یخ شکن گرومبوی ، قایق زرهی اریک و کرجی‌های اسویازیتس و شماره ۱۰۰۲ ، بودند . قایق زرهی افسانه‌ای شماره ۶۱ ، در خوردن کرخاص است که در هر شرایطی رفت و آمد میکرد. نه آتش دشمن و نه یخ‌های شناور، میتوانست جلوی انجام مأموریت‌هایش را بگیرد. این قایق بارها، امتداد کرانه‌ای را که دشمن اشغال کرده بود، پیمود تا به گروه‌های جداافتاده کور و خوف و لیود- نیکوف برسد و به آنها نیروی امدادی ، ملزومات و آذوقه دهد .

محافظان راهنماهای شناور رودخانه، باتفاق جاشوان کشتی‌ها، دلاوری و کاردانی عظیمی از خود نشان دادند. باید داستان نیکلای لوف را بگویم :

لوف میگوید: «یست من در راهنمای شناور شماره ۴۴۳ بود. در یک نیمروز ، پس از یک جنگ هوایی ، مشاهده کردم که یکی از هواپیماها که خط دور بدنبال یک موتور آن کشیده میشد ، سرعت سقوط میکند. هواپیما با یک بال به آب برخورد و دور خودش چرخید و در کنار راهنمای سرخ علیا ، متوقف شد. نتوانستم این نکته را معلوم کنم که هواپیما از کیست و بطرف آن پارو کشیدم . میبایستی مردان را در آب ، نزدیک هواپیمائی که فرو میرفت ، نجات دهم . سه نفر بودند بطرف آنها پارو کشیدم و شنیدم بزبان خارجی صحبت میکنند . چه میبایست میکردم؟ هیچ سلاحی با خود نداشتم . هنگامیکه دیدم برای تنفس در مضیقه‌اند ، نزدیکتر رفتم . لیکن یکی از پاروها را آماده نگاهداشتم تا با آن از خودم دفاع کنم ...

هنگامی که دو تا شان به قایق آمدند ، بسومی هم کمک کردند که سوار شود. او بدجوری سوخته بود. وقتی که احساس کردند در امان هستند، هر سه شروع به نشان دادن ساحل کردند... فهمیدم مقصودشان این است که ساحل بروند و در جنگل پنهان شوند . لیکن وانمود

کردم که نمیتوانم پاروها را کنترل کنم و شروع بحرکت کردم ، ولی نه بسوی ساحل ، بلکه همراه آب بسوی پایگاه کشتی‌ها در پائین رودخانه . هنگامیکه يك قایق موتوری پدیدارشد ، زندانیان من شروع به پیچ‌پیچ کردند. از آنها برای گذراندن وقت ، پرسیدم آیا مرد مجروح احتیاج دارد زخم‌هایش بانسمان شود؟ و پارویم را آماده در دست گرفتم. آنها با فهمیدن این نکته که منتظر نزدیک شدن قایق موتوری هستم ، شروع به فریاد کشیدن بسر من کردند و یکیشان ، که دو مدال صلیب آهن داشت ، میخواست دست بطرف تفنگش ببرد... لیکن قایق موتوری که حامل ملوانان بود ، دیگر نزدیک شده بود . ملوانان مسلسل‌های دستی خود را روی «مسافران» من گرفتند و به آلمانیان اشاره زدیم که تفنگ‌هایشان را بیندازند و دست‌هایشان را بلند کنند. البته چنین کردند. ما سه مرد را خلع سلاح کردیم و آنها را زندانی ساختیم .

معلوم شد که از يك اسکادران مخصوص اکتشافی آلمانی هستند... ما از مردان رودخانه ولگا ، با سپاسگزاری یاد میکنیم . برای اداره قایق‌ها در گذرگاهها ، رادیو بکار میبردیم که امکان میداد در هر لحظه کار هر قایق ، جداگانه کنترل گردد، به آنها دستور داده شود و بهنگام ضرورت به آنها کمک شود .

برای تعمیر کشتی‌های آسیب دیده مراکز خاصی بوجود آمدند و کشتی‌ها پس از تعمیر بانهایت سرعت بکار باز میگشتند. محل کشتی‌های غرق شده، بوسیله دسته‌های مخصوص، معین میشد. کشتی از يك کرجی شماره ۱۰۰۲ و کشتی‌های دیگر، بدین طریق پیدا شدند و آنها را از آب بیرون آوردند و تعمیرشان کردند.

حفاران ما که در انتظار بودند تايخ رودخانه محکم شود، برای آنکه یخ نازک و خطرناک را تقویت کنند، از قبل چندین هزار یارد مربع الوار و خاشاک برای پوشش یخ تهیه دیدند و صدها سورتمه مخصوص با پایه های دراز، برای حمل مهمات و تخلیه مجروحین از روی یخی که هنوز محکم نشده بود، فراهم کردند. حفاران تاجریان یخ‌های شناور متوقف شد، پوشش تخته‌ای خود را نهادند و بزودی گذرگاه‌های عالی،

روی یخ آماده شد.

برای پایان دادن به شرح خود پیرامون گذرگاههای ولگا، مايلم چندرقم را نقل کنم. در این دوران، از نیمه دوم اکتبر تا هنگامی که یخ های شناور بازایستاد، بیش از ۲۸ هزار نفر و متجاوز از ۳ هزار تن مهمات و سایر محمولات، از رودخانه رد شد. از گذرگاههای روی یخ، از لحظه ای که یخ های شناور متوقف گشت تا پایان عملیات در شهر، بیش از ۱۸ هزار کامیون بزرگ، ۲۶۳ بولدوزر (تانک و تراکتور)، ۳۲۵ توپ و بیش از ۱۷ هزار وسیله نقلیه گذشت.

سرویسهای طبی ارتش شصت و دوم در بهار ۱۹۴۲، مقارن با تشکیل خود ارتش بوجود آمد.

تأسیسات و واحدهای طبی ارتش مشتمل بر کارمندان جوان، بدون تجربه کافی عملی طبی بودند و اغلب از نیروهای ذخیره احضار شده بودند. پستهای طبی واحدها و دستههای ارتش ما و تأسیسات بهداشتی و طبی ارتش وسائل و پوشش و غیره بحد کفایت دریافت نمیداشتند.

سرویس طبی ارتش اصلاً آمبولانسهای مخصوص حمل و نقل نداشت. تأسیسات مراقبت از مجروحین ارتش رو بهمرفته مشتمل بر ۲۳۰۰ تخت میشد.

ارتش در کار خود برای کمک به مجروحین، فاقد بسیاری چیزها بود. ولی با این حال و علیرغم شرایط دشوار و گاهی غیر قابل تحمل، خاصه در روزهای جنگ خیابانی در شهر، بخش طبی ارتش کار خود را با موفقیت انجام داد.

سرویس طبی ارتش بفرماندهی افسر ارشد پزشکی، میخائیل پروکوپویویچ بویکو بود.

من او را برای اولین بار، در گذرگاههای شهر، اندکی پس از ورودم به شهر ملاقات کردم. متوسط القامه و سرزنده بود و اولین احساس من از وی خوب بود. در گذرگاهها، بر کار پرستاران نظارت میکرد و سرگرم امور تخلیه مجروحین از ولگا بود. همچنانکه مشغول نگاه کردن او، در حین کار بودم، احساس کردم که آدمیست با اراده

حماسه نبرد استالینگراد

بسیار نیرومند و اگر از وی درخواست میکردید، بی درنگ بانار بچک و مسلسل دستی، میرفت و در یک حمله متقابل شرکت میجست. یک سازمان دهنده خوب، مردی که واقعا کار خود را خوب میداند، یک افسر و کمونیست با انضباط - اینها اولین احساس من از بویکو بود. و در تمام دوران جنگ عقیده خود را تغییر ندادم.

در جنگ، بعنوان یک قاعده، همیشه کمبود وجود دارد. بسیاری از افراد، خاصه کسانی که متصدی این یا آن جنبه کار هستند، عادت دارند که حقیقت مزبور را بگویند تا استعداد های خویش را تأکید و با تأکید بیش از اندازه کنند. ام-پی-بویکو وضع را بهتر از سایر مردان که متصدی بخشهای دیگر بودند، درمییافت و هرگز از دشواریها شکایت نمیکرد. او پس از بر آورد امکانات، بسادگی پیشنهادهای خود را میداد و با نشان دادن راه اجرای آنها، سریعاً دست بکار میزد. جنگ کنار ولگا ۱۸۰ روز ادامه داشت. با فراهم شدن نیروی نظامی در هر دو طرف، امکان ناپذیر بود که با یک هجوم، و فقط با یک کوشش، هر اندازه قهرمانانه بود، پیروزی را بدست آورد. آنچه مورد نیاز بود، خونسردی و دقت محاسبه بود. خوب نبود که کسی بگذار دزیر یایش علف سبز شود. ممکن است پرسید: «آیا ارتش یک شورای نظامی و فرمانده و قرارگاه نداشت که میبایست حوادث را از چند ماه قبل پیش بینی کنند.»

این درست است ولی فقط در تئوری. آیا ستاد ارتش، ستاد جبهه، یا حتی ستاد کل میتواند پیش بینی کند که جنگ دن و ولگا از ژوئیه ۱۹۴۲ تا فوریه ۱۹۴۳ ادامه خواهد یافت؟ البته نه! لیکن چیزهایی بود که میشد پیش بینی کرد و برای آن نقشه کشید، و اگر در سطح جبهه نمیشد، محققاً در سطح ارتش شصت و دوم میشد.

من به سر هنگ بویکومیانندیشم که جریان وقایع را دریافت و بشیوه خود قادر بود آینده را به بیتمند. او بای پیش بینی دشواریهای آینده، گامهایی برداشت که یکماه، دو ماه بعد بوی امکان داد تا بردشواریها غلبه کند. این پیش بینی یک کارگرا اهل عمل بود که با آگاهی کامل

آغاز راه

بر وظیفه‌اش ، میتواند وظیفه‌ای را که دارد انجام دهد ، یکروز ، در
بجوبه سخت‌ترین نبردها در بخش کارخانه‌ها ، هنگامی که روی هر سرباز
حساب میشود ، بویکوتوانست هرابه ضرورت صدور فرمانی بهمه فرماندهان
لشکرها ، و تیپ‌ها برای تهیه پناهگاههای زیرزمینی و حفاظ های گرم
برای مجروحین ، قانع کند .

بر اثر پافشاری او در سپتامبر که هوا گرم و حتی داغ بود ، و
هیچکس بهوای سرد نمی‌اندیشید ، ساختن پناهگاههای زیرزمینی گرم
آغاز شد و پایان یافت ، پناهگاههایی که بعد ، در نوامبر و دسامبر با کمک
کرد تاجان هزاران سرباز را نجات دهیم .

شرایط کار سرویسهای طبی ما رامیتوان از روی گزارشهای
روزانه‌ای که متصدیان آنها میفرستادند قضاوت کرد .

۱۳ سپتامبر - بر اثر وسعت فوق‌العاده دامنه عملیات هوایی
دشمن ، دیروز و امروز تخلیه مجروحین بینهایت دشوار شد .

۲۱ سپتامبر - جنگ بادامنه وسیع ادامه دارد . طی دوروز
گذشته ، حمل و نقل مجروحین به کرانه چپ ، دشوارتر شد . بمباران تمام
وقت ادامه دارد ، قایقها فقط در ساعات تاریکی کار میکنند و حتی آنوقت
نیز کارشان متناوب است .

۳۰ سپتامبر - کوششهای پیاپی قایقهای زرهی برای نزدیک شدن
ب ساحل رودخانه ، طی شب ۲۸ و ۲۹ سپتامبر بی نتیجه بود . طی شب ،
بیمارستان صحرائی سیار شماره ۶۸۹ زیر آتش سنگین خمپاره‌اندازها
قرار گرفت و تلفاتی به آن وارد شد . در عین حال ، در همین منطقه ، گردان
۱۱۲ طبی ، بر اثر اصابت مستقیم گلوله باطاق پانسمان آن ، تلفات
سنگینی دید .

کلنل ژنرال اسمیرینوف ، افسر پزشک که متصدی اداره عالی
طبی وزارت دفاع بود ، در کتاب خود تحت عنوان : «مسائل پزشکی در
جنگ» ، پیرامون سرویسهای طبی ما ، مینویسد :

«وجود مانع عظیم آب ، یعنی ولگا در عقب سر ارتش ، معالجه و
تخلیه مجروحین را دشوارتر ساخت . حمل مجروحین از ولگا ، فقط شب

حماسه نبرد استالینگراد

هنگام امکان داشت وحتی شب نیز این کار، زیر آتش شدید توپخانه و خمپاره اندازهای دشمن انجام میگرفت، سرویس طبی ارتش نه تنها زیر آتش خمپاره و توپخانه دشمن قرار داشت، بلکه زیر آتش مسلسل چیان دستی آن نیز بود.

در این شرایط ... درباره موارد جداگانه قهرمانی و دلاوری نمیتوان سخن گفت. موردی از قهرمانی دسته جمعی و دلاوری همگانی کارکنان پزشکی، خاصه کارکنان پزشکی ارتش شصت و دوم، بود. ما همه کوششهای خود را در راه ایجاد بهترین سازمان طبی و سرویسهای تغذیه ممکن بکار بردیم و دستیاران ماهر برای بیمارستانهای سیار صحرائی تهیه دیدیم. مجروحین و بیماران به استثنای کسانی که نمیشد حرکتشان داد، با وسایل مختلف، بعقیدار ارتش و بیمارستانهای سوانح منتقل میشدند و در آنجا مورد معالجه کاملاً ماهرانه پزشکی قرار میگرفتند.

مجروحین و بیمارانی که به معالجه طولانی نیازمند بودند در امتداد رودخانه، بهشترخان و سارانف و باراه آهن به لنینسک والتون تغذیه میشدند.

بیمارستان سیار صحرائی شماره ۸۰ و مرکز سوانح شماره ۴۵، کاردشوار و قاطعی را انجام دادند. آنها عملاً بتمام سیل مجروحین خط جبهه رسیدگی میکردند و مراقبت پزشکی مورد نیاز را در اختیارشان میگذاشتند و بحمل مجروحین از ولگا نیز رسیدگی میکردند. تمام اینکار زیر بمباران يك نفس انجام میشد و در نتیجه، قسمت عمده محل های پذیرائی که وسیله این دو واحد بکار میرفت ویران شد، ۱۴ نفر از کارکنان بیمارستان صحرائی سیار شماره ۸۰ کشته شدند و این واحد تعدادی مجروح و ضرب دیدگی ناشی از گلوله توپ داشت.

مرکز سوانح شماره ۵۴ و گردانهای پزشکی در شهر مستقر شد تا از مجروحین و بیماران پذیرائی کند، آنها را بکرانه شرقی ولگا منتقل کند و مراقب حملشان با قایقها باشد.

بمجروحین در میدان جنگ، کمک اولیه داده میشد و سپس آنها

را بدون درنگ به پشت خطوط تخلیه میگردند. هنگام حمل آنها از يك مرحله سرویس «تشخیص مجروحین» بمرحله دیگر، آنها را در پستهای پزشکی گردانها، بوسیله يك طبیب معالجه مقدماتی میگردند و سپس در پستهای پزشکی لشکرها مورد مراقبت تخصصی قرارشان میدادند.

سرویس پزشکی ارتش، با در نظر گرفتن شرایط خاص جنگ و ایجاد گروهها و دستههای حمله، میبایست در جستجوی راههای تازه^۹ برای کار باشد، تا هر اندازه مقدور باشد، مراقبت پزشکی را نزدیک به خود واحدها قرار دهد. توجه خاصی به تجهیز واحدهای پائین (دستهها گروهانها و گردانها) با دستههای طبی و مجهز ساختن این دستهها با وسائل لازم میشد. به گروهها و واحدهای حمله، نفراتی وابسته بودند که وظیفه خاص آنها تخلیه افراد از هر یادگان کوچک، پس ازدادن کمک اولیه به آنها در محل بود. از اینرو پرستاران و راهنمایان پزشکی را همیشه میشد در واحدهای رزمی، گروههای حمله و نقاط مستحکم یافت. پستهای پزشکی امدادی گردانها که مجهز بودند بلافاصله پشت سرواحدهای رزمی گردانها، در انواع حفاظها (پناهگاههای زیرزمینی زیر زمین عمارات وغیره) قرار داشتند و مجروحین جنگ را معالجه بدون جراحی میگردند.

بلافاصله پشت سرواحدهای رزمی گردانها، پستهای پزشکی هنگها نیز در پناهگاههای زیرزمینی تشکیل شد که پزشکان در آنها به معالجات مقدماتی میپرداختند. لشکرها، پشت سرواحدهای هنگ، دسته های جراحی مواضع مقدم گردانهای پزشکی تشکیل دادند، که به جراحی فوری میپرداختند. زیر کرانه ولگا، در پناهگاههای زیرزمینی، مراکز پذیرائی و طبقه بندی بیماران، بیمارستانهای جراحی و پانسمان، برای مجروحینی که نمیشد آنها را به آنسوی ولگا حمل کرد، ایجاد شد. محل هائی برای دسته جراحی لشکر ۳۹ پیاده در راهروهای معدن تهیه شد. دسته جراحی لشکر ژنرال رودیمتسف در يك لوله فاضل آب جای گرفت.

در ساحل رودخانه، در زیر زمینها و پناهگاههای زیرزمینی،

حماسه تبره استالینگراد

دسته جراحی مرکز سوانج شماره ۵۴ جای داشت که جز جمع آوری مجروحین و تخلیه آنها به کرانه چپ، یک مرکز جراحی و پانسمان دائر کرد و بمعالجات جراحی بسیار تخصصی، مجروحین پرداخت.

بخش اپیدمی ارتش، کارطبی و بازرسی های خود را بمنظور یافتن بیماریهای مسری در منطقه عملیات انجام میداد. این بخش نیز در پناهگاههای زیرزمینی جای داشت.

لیکن شاید دشوارترین کاری که سرویس پزشکی میبایست انجام میداد، تخلیه مجروحین از ولگا بود، زیرا چون وسائل خاص برای این کار نداشتیم، بعنوان یک قاعده، کشتی های ولگا را پس از آنکه نفرات و مهمات و دیگر محمولات خود را به شهر تحویل داده بودند در بازگشت، مورد استفاده قرار میدادیم.

گردانهای طبی که در آغاز سپتامبر تشکیل شده بود، توانست یک سرویس مداوم تخلیه مجروحین فراهم کند، زیرا طولی نکشید که ارتش، برای ادامه کار گذرگاهها، تقریباً همه قایقهای آنرا گرفت و برای گردانهای طبی، قایقهای عبور لشکرها ماند.

در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۲، به پیشنهاد کلنل بویکو، شورای نظامی ارتش به افسران متصدی مرکز سوانج شماره ۵۴ و بیمارستان صحرائی سیار شماره ۶۸۹ دستور داد تا فقط از گذرگاههای ولگا استفاده کنند.

مرکز سوانج، در زیرخان رستوران کنار بارانداز مرکزی، جای گرفت. این مرکز حجم اصلی مجروحین را دریافت میداشت که هر ساعت افزوده میشد. لیکن دشمن نیز همزمان، حرکت خود را بسوی بارانداز مرکزی آغاز نموده بود و مرکز سوانج در وضع بی نهایت دشواری قرار گرفت. یک تانک آلمانی کمی دور تر از رستوران منگر گرفت. آلمانیان در کنار بنای یاد بود خیابان زونوف، درجاده ای که به رستوران منتهی میشد، مسلسل نصب کردند و مسلسل چیان دستی آن، در پست ترانسفورماتور و خانه مهندسین، پناه گرفتند. از اینرو مرکز سوانج در محاصره بود.

چندین روز مجروحین و کارکنان پزشکی قادر نبودند از زیر-

آغاز راه

خان خارج شوند و به لشکر گاهها بروند .

قایقهای زرهی در ۲۵ سپتامبر، به مراکز سوانج که محاصره شده بود، اعزام گشتند . قایقها با جنگ ، راه خود را به باراندازها گشودند و پس از عقب راندن دشمن در ساحل رودخانه . مجروحین را از زیر خان بیرون آوردند .

تخلیه مجروحین آهسته انجام میگرفت ، زیرا ولگا در این محل ، زیر آتش توپخانه و مسلسل دستی دشمن بود، سر بازان واحدهای رزمی را برای کمک به کارکنان پزشکی و حمل مجروحین سخت ، به قایقهای زرهی اعزام داشتند .

در این شرایط در ۲۵ سپتامبر، با کمک قایقهای ناوگان ولگا و گاردهای لشکر رودیتمسف ، ۷۱۱ نفر در ۲۶ سپتامبر ۵۵۰ نفر از رستوران تخلیه شدند .

دشمن در شب ۲۶ سپتامبر، کاملاً نزدیک عمارت رستوران آمد . زیر آتش قایقها، آخرین مجروحین و وسائل از زیر خان بیرون آورده شدند و بار قایقها شدند ، کارکنان پزشکی نیز در این سفر، به آنسوی ولگا رفتند . دو ساعت بعد مسلسل چیان دستی آلمانی ، رستوران را اشغال کردند .

بین ۲۰ تا ۲۷ سپتامبر، کارکنان مرکز سوانج شماره ۵۴، ۴ نفر مقتول ، ۱۱ مجروح و ۵ ناپدید داشت .

مجروحین را از گذرگاه شماره ۶۲ نیز تخلیه میکردند . در اینجا، کارکنان بیمارستان صحرائی سیار شماره ۶۸۹ از مجروحین مراقبت میکردند . قایقهای زرهی ، قایقهای معمولی و کشتیهای دیگر در این خط کار میکردند . مجروحین را فقط شب ، تخلیه مینمودند .

این واحد تا ۲۳ سپتامبر، يك مرکز پانسمان و جراحی در پناهگاههای زیرزمینی تأسیس کرد که دسته‌های کشیک بیمارستان و گردانهای طبی لشکرها در آن کار میکردند . لوفت وافه توجهی به علامت صلیب بیمارستان نداشت و بارها، آنرا بمباران کرد . يك بمب روی اطاق عمل افتاد و دکتر تاتیانا واسیلیونا بارکوا، يك سرپرستار، دو پرستار و ۲۲